



## پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و سی و دوم





با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین

برنامه ۹۸۵، غزل ۱۱۳۴

موضوع: در خوابیم و در خواب فرومی‌رویم.

🌸 به نام خداوند عشق 🌸

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

🌸 چرا ز قافله یک کس نمی‌شود بیدار؟

که رختِ عمر ز که باز می‌برد طرّار؟

🌸 چرا ز خواب و ز طرّار می‌نیازاری؟

چرا از او که خبر می‌کند کنی آزار؟

در دو بیت آغازین غزل ۱۱۳۴ که با چرا شروع می‌گردد، مولانای جان برخلاف این که می‌فرماید گر «نپرسی، زودتر کشف شود» شیپور بیدار شو، بیدار شو خود را به صدا درمی‌آورد و از ما می‌خواهد که دوباره خود را مورد ارزیابی قرار داده و ویژگی‌های من‌ذهنی را از جهاتی دیگر بیان کنیم که چرا از خواب همانیدگی‌ها بیدار نمی‌شویم و چرا کسی که می‌خواهد ما را از خواب بیدار کند از او آزرده‌خاطر می‌شویم و می‌رنجیم. بیدار کردن کسی که در خواب است به مراتب بهتر است از کسی که خود را به خواب زده است. حال مطرح نمودن نمونه‌ای از این ویژگی‌های من‌ذهنی خالی از لطف نیست.

وقتی که از عالم‌الاسرار الهی که سرّ سرّ و راز عالم خلقت که خودمان هستیم و وجود اصلی السّمان که زنده شدن به زندگی است بی‌خبریم و ناآگاه در خوابیم و در خواب فرومی‌رویم.



وقتی که از «حکم حق گسترده بهر ما بساط» که از طریق انبساط و فضاگشایی که قدم اول زنده شدن به زندگی است بی خبریم و ناآگاه و نمی پذیریم که در خوابیم و تسلیم امر کُن فکان الهی نمی شویم و در برابر چوگان های حکمش حی و حاضر نیستیم تا قدم خود را از لامکان در درونمان ساکن گرداند و با دم زنده کننده «تا نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» اش جان دوباره ای به چهار بُعدمان بدمد، غافلیم و به دنبال درست کردن نظم پارکی در زندگی مانیم و از نظم زندگی و قانون جنگل گریزانیم و فرار می کنیم، در خوابیم و در خواب فرومی رویم.

وقتی که از طفلی به نقش هایمان چفسیده ایم و آن ها را رها نمی کنیم و اگر به نقشمان خدشه وارد بشود به آبروی صد من حدیدمان برمی خورد و از آن سبب به سوی روپوش ها مایلیم و نقش ها را درست کرده که روی خداییمان را پوشانیده و پندار کمال را ترسیم و نمی خواهیم در استکمال خود و رفع نواقصمان دو اسبه بتازیم و نمی پذیریم که علتی بدتر از پندار کمال نیست و مانند ابلیس اناخیری سر می دهیم و به معجبی و تکبر و غرورمان ادامه داده، در خوابیم و در خواب فرومی رویم. وقتی که مانند فرشتگان نمی گوئیم که «لا عِلْمَ لَنَا» و به نمی دانم خود اقرار و به ناتوانی و عجزمان در من ذهنی اعتراف نمی کنیم، در خوابیم و در خواب فرومی رویم.

وقتی که عشق را لذت بی کرانه ای نمی دانیم که قاعده و روش من ذهنی شکایت کردن و نالیدن از شرایط موجود است و از رسالت و هدف آفرینش خود که همان زنده شدن به زندگی و وفاداری به عهد الست می باشد و در برابر اتفاقات فضاگشایی نمی کنیم و قضاوت و مقاومت کرده و پیغام های زندگی را از هر رویداد نمی گیریم و نمی گوئیم که هر پیامدی در هر صباحی ضیف و مهمان جدیدی را برایمان به ارمغان می آورد و از آن با گشاده رویی پذیرایی نمی کنیم و نمی دانیم که از عدم و فضای یکتایی آمده است، در خوابیم و در خواب فرومی رویم.

وقتی که مرکز عدم را پشت و پناه خود نمی دانیم و در نگهداری مرکز عدم مداومت و تکرار نداریم و از عدم می ترسیم و به دنبال جایگزینی و پاره دوزی و وصل و پینه کردن من ذهنی مان هستیم و از دو کان و معدن درونی مان بی اطلاعیم، در خوابیم و در خواب فرومی رویم.



وقتی که از تأثیرات قرین که بدون گفت‌وگو و غیر نطق و غیر ایما و سجل خوهای خوب و بد و صلاح و کینه‌ها از سینه‌ای به سینه دیگر منتقل می‌گردد و تنها قرین و یارمان خود زندگی است بی‌خبریم و ناآگاه، در خوابیم و در خواب فرومی‌رویم.

وقتی که از گرگ درنده نفس بد یقین خود آگاهی نداریم که بدترین دشمن و بزرگ‌ترین دزد است که کارهای پسندیده ما را می‌دزدد و هیچ‌گونه ثمره و نتیجه بر ما در بر ندارد که فکر و عملمان را باردار کند و خلاق سازد، بی‌خبریم و ناله از اخوان و زنان سر می‌دهیم و بهانه را بر هر قرین و اطرافیان و جامعه و خانواده می‌نهیم و در من‌ذهنی خود را کاهل و تنبل و جبری ساخته و مسئولیت‌پذیری خود را فراموش، در خوابیم و در خواب فرومی‌رویم.

وقتی که از مرکز عدمان محافظت نمی‌کنیم و دل بیدارمان را چراغ نمی‌دانیم که از هر ناکسی و از هر نااهلی پنهان کنیم تا هشیاری حضور ما دزدیده نشود و نمی‌دانیم که «یک بدست از جمع رفتن یک زمان» مکر و حيله من‌ذهنی است که ما را مبتلا و قرین و همراه بس‌القرین می‌سازد، در خوابیم و در خواب فرومی‌رویم.

وقتی که خانه و دل و درون و مرکزمان را از نیک و بد نمی‌روبین و آن را پُر از عشق احد نمی‌گردانیم و تمامی غم‌های خود را به یک غم واحد و به غم وصال و غم زنده شدن به خداوند قرار نمی‌دهیم و هر چیزی که در درونمان می‌بینیم، آن را عکس‌گدای من‌ذهنی‌مان نمی‌پنداریم، در خوابیم و در خواب فرومی‌رویم.

وقتی که ظاهر من‌ذهنی‌مان را بزک کرده و آرایش و خود را خوب و معنوی‌نما جلوه می‌دهیم، ولی ظاهری آرام داریم درحالی‌که درون و در تگ جوی‌مان سرگین‌های من‌ذهنی مانند بوی بد پیاز از دور به مشام می‌رسد، در خوابیم و در خواب فرومی‌رویم.

وقتی که براساس عقل ناقص و جزوی من‌ذهنی زندگی‌مان را اداره می‌کنیم و می‌خواهیم زندگی دیگران را هم درست در صورتی‌که از سر و سامان دادن زندگی شخصی خود در جا می‌زنیم و اوضاع زندگی شخصی و خانوادگی و اجتماعی‌مان



خراب است، برای دیگران خدایی کرده و خود را همدان و همه چیزدان و همه کاره می دانیم و از خرد بی منتهای کائنات بی خبریم و ایمان و اعتقادی به خداوند نداریم، در خوابیم و در خواب فرومی رویم.

وقتی که به عنوان نماینده شیطان از من ذهنی درونمان اطلاعی نداریم و مسبب الاسباب را عیان نمی بینیم و دل بر سببهای جهان می نهیم و دید نظر و دید سبب سوراخ کن نداریم که حجب و حجابهای من ذهنی مان را پاره کند تا سبب سازی و دانایی سلطان زندگی را ببینیم، در خوابیم و در خواب فرومی رویم.

وقتی که قبضی می آید و آتش دل می شویم و آن را به خیر و صلاح خود نمی دانیم و چاره قبض نمی کنیم و با ارتعاشات قبضی و فضا بندی هم به خودمان و هم به دیگران و جامعه ضرر می زنیم و آسیب می رسانیم و درد پخش می کنیم، در خوابیم و در خواب فرومی رویم.

وقتی که غافلیم که با هر فضاگشایی بسط می آید و ثمرات و نتایج خوبی به بار می آورد که می توانیم ارتعاشات عشقی خود را به تمامی باشندگان عالم ابلاغ نماییم تا از طریق ما سایر کائنات زنده گردند، در خوابیم و در خواب فرومی رویم.

وقتی که این گفته پیامبر را فراموش کرده که هر کسی که جنت و بهشت فضا یکتایی را می خواهد، نباید توقع از دیگران داشته باشد و از دیگران چیزی بخواهد و یا انتظار که دیگران به او کمک کنند و او را نجات دهند، در خوابیم و در خواب فرومی رویم.

وقتی که به دنبال غم و اندوه و غصه و حسادت و رقابت های ناسالم و حساست و تنگ نظری و بدخواهی و بدخلقی و ایجاد مسئله سازی هستیم و مسائلمان را به سوی دیگران هول می دهیم و می گوئیم تو حلش کن و از ضرر و زیان دیگران و شکست های اقتصادی و مالی شان و بیماری های جسمانی شان خوشحال می شویم و ناآگاه از اینم که فعل توست که این غصه های دم به دم که جف القلم بر اساس حالات درونی مان زندگی بیرونی مان را می نویسد، در خوابیم و در خواب فرومی رویم.



وقتی که نمی‌دانیم که کار آن کار است که نسبت به من ذهنی مان بمیریم و خوشحال باشیم و کار کوتاه را بر خود دراز نگردانیم و این امانت الهی که در درونمان گرو گذاشته شده است با سعه صدر و فضای گشوده شده به مقصد برسائیم، در خوابیم و در خواب فرومی‌رویم.

وقتی که زندگی با ریب‌المنون و اتفاقات گوناگون سرمان را به دیوار بلا می‌زند، ولی گوش کر ذهنی مان نمی‌شنود و نمی‌دانیم که زمان روانشناختی یعنی گذشته به ثمر نرسیده و آینده نامعلوم توهمی بیش نیست و یار در آخر زمان است که طرب‌سازی می‌کند و پیغام‌های خود را ابلاغ که آن چیزی که جدّ جد است و اصلی خود زندگی است و چیزهای آفل و گذرا و حوادث بازی و شوخی‌های زندگی است، در خوابیم و در خواب فرومی‌رویم.

وقتی که قانون جبران را اجرا نمی‌کنیم، مثلاً یک فن و حرفه‌ای را درست یاد نگرفته مشغول به کار می‌شویم و تعهد کاری نداریم، چیزها را خراب تحویل دیگران می‌دهیم و مسئولیت نمی‌پذیریم و اگر چیزی به ما گفته شود، ناراحت می‌شویم و جبهه می‌گیریم، در خوابیم و در خواب فرومی‌رویم.

وقتی که تمرکز را از روی خود برداشته و بر روی دیگران قرار می‌دهیم و دیگران را حبر و سنی کرده و نمی‌دانیم که باید تک به تک روی خود کار کنیم تا چراغ خود را بی‌فروزیم تا از شمع درونمان دیگران را روشن و همچنین وقتی که خودمان مقیم و حبس چهار و پنج و شش جهات مادی من‌ذهنی مان هستیم و اسیر افکار دردزا و دردآلود، در خوابیم و در خواب فرومی‌رویم.

وقتی که زندگی از طریق دیگران عیب‌ها و نواقصمان را بیان می‌کند که تا زندگی مان را درست کند، انتقاد می‌کنیم و واکنش نشان می‌دهیم و با خود در جنگ و ستیزیم و در سخن‌گویی از خداوند ارتفاع می‌گیریم و اجازه نمی‌دهیم که خداوند از زبان زندگی با ما سخن بگوید، در خوابیم و در خواب فرومی‌رویم.



وقتی که از اشعار دیوسوز مولانای جان می‌رنجیم و از کاروان عاشقان جدا افتاده‌ایم، در زیانیم و در زیان کاری، در خوابیم و در خواب فرومی‌رویم.

وقتی که مانند حضرت آدم نمی‌گوییم «ظَلَمْنَا نَفْسَنَا» که ما به خودمان ضرر زدیم و بد کردیم و توبه‌پذیر و پای‌ماچان و عذرخواه نیستیم، در خوابیم و در خواب فرومی‌رویم.

وقتی که در اسارت زیاد و کم شدن همانیدگی‌ها و سود و زیان آن‌ها قرار داریم و از صنع آفریدگاری خداوند بی‌خبریم که عاشق صنع آفریدگاری او که راه‌حل‌های جدید را به ما نشان می‌دهد بافر است و باشکوه و عاشق چیزهای مصنوع که ساخته دست خودمان است کافر است و پوشاننده زندگی زنده و بی‌خبر از آنیم که کل بشریت در خواب ذهن به‌سر می‌برد و با راه‌حل‌های مخرب من‌ذهنی و افکاری که از روی انقباض می‌آید نمی‌توانیم آن‌ها را بیدار کنیم و به باورها و اعتقادات پوسیده گذشته‌گان سفت چسبیده‌ایم و سرسختانه از آن‌ها دفاع می‌کنیم و گرایش و دین و ملیت خود را برتر از سایر ادیان و اقوام و ملت‌ها می‌دانیم و دید دویی داشته و سایرین را از اغیار، در خوابیم و در خواب فرومی‌رویم.

وقتی که از ثروت‌های خدادادی زندگی بی‌خبریم و از رحمت اندر رحمت الهی چیزی نمی‌دانیم، و نمی‌دانیم که «كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ» در هر بامدادی زندگی کار تازه‌ای دارد که شیرین‌تر و نادرتر از شیوه‌های پیشینش می‌باشد که زندگی‌مان را سامان بخشد، در خوابیم و در خواب فرومی‌رویم.

وقتی که به طمطراق‌های من‌ذهنی و جلال و شکوه آن علاقه‌مندیم و دلخوش به چرب‌زبانی‌ها و تملق و چاپلوسی‌های افراد من‌ذهنی و دیگران را مورد توجهات ذهنی قرار می‌دهیم و قوت اصلی‌مان دروغ و دغل و لاف و ادعاست و به‌دنبال ایرادات در دیگران و عیب‌بینی و عیب‌جویی از دیگرانیم که خود را بزرگ جلوه دهیم و دیگران را خوار و کوچک و پست نماییم، در خوابیم و در خواب فرومی‌رویم.



وقتی که در خواب ذهن بودن برایمان یک سبک زندگی شده است و خود را به خواب زده‌ایم و با این شیوه و دردهای حاصل از آن خو نمی‌خواهیم که تغییر کنیم و به کارافزایی‌های خود ادامه و جهدهای فرعون‌ی را دنباله‌دار می‌کنیم، در خوابیم و در خواب فرومی‌رویم.

وقتی که نمی‌دانیم که جهان ما را مات خواهد کرد و مهر این جهان نقش آب است و اگر ذوقی در چیزهای این جهان وجود دارد که برایمان لذت‌بخش است و خوشمان می‌آید، باید بدانیم که یادآور لذت بی‌کرانه عشق است و یادآور پیمان‌الست که او را بجوییم و او را بخواهیم تا به او زنده گردیم، در خوابیم و در خواب فرومی‌رویم.

وقتی در من‌ذهنی از تنهایی‌مان می‌ترسیم و فکر می‌کنیم که با داشتن دوستان زیاد و به‌دنبال دوستان زیاد بودن و دوست اضافه کردن، حالمان خوب می‌شود و در چیزها و اشخاص به‌دنبال زندگی می‌گردیم و به‌دنبال شادی‌های بی‌سبب و خود را کدیه‌ساز و گداجو و تنهایی خود را نمی‌پذیریم و برایش فضا باز نمی‌کنیم، در خوابیم و در خواب فرومی‌رویم.

وقتی که نه از زمان بیداری‌مان آگاه هستیم و نه از عاقبت‌اندیشی‌مان و نه از عاقبت‌بینی‌مان و همواره ارتعاش به درد می‌کنیم و نمی‌خواهیم زندگی زنده را در دیگران به ارتعاش درآوریم، در خوابیم و در خواب فرومی‌رویم.

وقتی که «تاجِ کَرْمَنَّا»ی الهی را و «طوقِ اَعْطَيْنَاکَ» اش را فراموش کرده‌ایم، در خوابیم و در خواب فرومی‌رویم.

وقتی که معمار زندگی‌مان را حقه‌بازی‌های من‌ذهنی قرار می‌داده‌ایم و از معمار و سازنده زندگی خبر نداریم و می‌خواهیم با این معماری جهان را آبادان کنیم، در خوابیم و در خواب فرومی‌رویم.

وقتی که از اشتباهات همدیگر تقلید می‌کنیم و همدیگر را به انجام دادن آن تشویق و تحت‌تأثیر افکار همدیگر و جلوی تندتند فکر کردن و سرعت اندیشیدن را نمی‌توانیم، بگیریم، در خوابیم و در خواب فرومی‌رویم.

باید بدانیم که





مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۸

جز عنایت که گشاید چشم را؟

جز محبت که نشاند خشم را؟

و باید بدانیم که


مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۳

بیدار شو، بیدار شو، هین رفت شب، بیدار شو

بیزار شو، بیزار شو وز خویش هم بیزار شو

و باید بدانیم که


مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۱

کاروان رفت و تو غافل خفته‌ای 

در زیانی، در زیانی، در زیان

و در پایان: وقتی که خرد بی‌منت‌های کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

ای ز غم مُرده که دست از نان تھی ست 

چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟



پرانرژی و سالم بمانید.

خیلی ممنون، خدا نگهدار شما.

زهرا سلامتی، از زاهدان.





## به نام خدا

با سلام و عرض ادب خدمت استاد والا گوهرم پرویز شهبازی عزیز و تشکر و قدردانی از هم‌یاران معنوی‌ام که در راه آزاد شدن انسان‌های به خواب رفته زحمت می‌کشند. والا گوهرم، صدیقه هشتم هفتاد و هشت‌ساله از پردیس تهران که در این راه انسان‌ساز بشریت شب و روز زحمت می‌کشید، من شرمندۀ شما هستم. من را ببخشید.

با توجه به آن‌که مرتباً قانون جبران مالی را رعایت می‌کنم و چندین بار هم خدمتتان توفیق حاصل شده زنگ زده‌ام و هفت سال است که این برنامه را دنبال می‌کنم و همهٔ درس‌هایتان را متوجه می‌شوم، این لحظه از کائنات مهربان می‌خواهم که خدا کمکم کند بتوانم پیامی را از داستان شتر که غزل شمارهٔ دویست است را برایتان ارائه داده و بتوانم درسی را پس دهم.

که رضای خداوند و رضای شما عزیز بزرگوار برای شاگردتان در این راه معنوی باعث دلگرمی شده، لذا این لحظه باز عاجزانه از زندگی می‌خواهم کمکم کند که از طریق کن‌فکان به تلگرام شما استاد مهربان فرستاده شود. خیلی آرزوی بزرگ من است که این لحظه قلم در دستم و خداوند به من می‌گوید صدیقه بنویس، بنویس غزل را. من هم با اجازه‌تان غزلی را برای شروع می‌خوانم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۲۱۸۵

چو بگشادم نظر از شیوه تو

بشد کارم چو زر از شیوه تو

استاد مهربانم، هم‌اکنون درسی که از برنامهٔ ۹۸۴ با زبان زیبا و گویای شما آموختم که شمارهٔ غزل دویست می‌باشد، داستان شتر که فرض را بر این می‌گذارم که هیچ فارسی نمی‌داند شتر به زبان ترکی چیست، ولی ترکی‌زبان‌ها حیوانی را می‌شناسند که اسمش را می‌گوییم «دوا».



و فارسی‌زبان‌ها می‌پرسند که اسم بچه شتر چیست؟ و مولانای جان از زبان زندگی می‌فرماید او خود به‌دنبالش دوان و این‌جا مطلب حائز اهمیت این است که ما باید شتر را که جسمش شبیه خمره است و گوش‌های دراز دارد و پاهای بلند و یا اگر آب بنوشد تا یک ماه هم تشنه‌اش نمی‌شود به تصویر درنیاوریم.

در این‌جا چون شتر در بیابان‌ها راه می‌رود و معنی دوا همان دونده‌ای است که اسمش هم دوا است، به‌دنبال مادرش راه می‌افتد و هیچ چیز نمی‌گوید، چون بچه شتر باید دنبال مادرش برود. قانون خداوند هم حکم می‌کند آن‌چنان که بچه‌شتر به‌دنبال مادرش می‌رود و هیچ سؤال‌ی از مادرش نمی‌پرسد و قضا که همان مادر شتر است می‌رود، بنابراین همه انسان‌ها و حتی فارسی‌زبان نباید برای پیدا کردن خدایشان خدا را در ذهن توصیف کنند و هر کاری دلشان خواست بکنند و بگویند خدا رؤوف است، خدا رحیم است.

این‌جا می‌خواهم خدمتان عرض کنم که اگر خدا را با توصیف ذهنی و قرار دادن چیزی در درونتان دنبال کنید غلط و آفل است. من آموخته‌ام که فقط و فقط باید هر لحظه فضا را در درونمان باز کنیم و به آلت اقرار کنیم.

در آخر ضمن تشکر و سپاس‌گزاری بی‌نهایت از کائنات مهربان و یا همان زندگی و با تشکر و قدردانی از عزیز بزرگوارمان، پیر برگزیده‌ زمانمان، یوسف حق ایران زمینمان، مهندس والا گوهرم را این‌چنین در قلبم حک نموده‌ام و این است نکته زیباترین آرامش‌های من.

اکنون گزینش زیبای شما را به‌صورت نماینده جهان و یا قانون زنگ بیداری انسان‌های به‌خواب‌رفته از لابه‌لای گل‌های نسترن، نسرين و سوسن و سنبل و یاس با نعره عشق فریاد می‌زنم یا مفتح‌الابواب، ای گشاینده درب‌های گلستان مولانا از هر کلید طلایی تفسیر تو گلستان مثنوی مولوی که شراب گوارای عشق را با بندگان بیچاره و با زحمات زیاد هر چهارشنبه با آواز چلچله‌ها بیدار می‌شوم و صدای گرم‌تان وجودم را در هفتاد و هشت سالگی سرشار از عشق و شادی و رقص می‌نماید.



در پایان از راه دور دستان توانمند و چهره زیبایتان را می‌بوسم و می‌گویم درخششتان مبارک و در آخر درس شتر که خیلی برایم شگفت‌انگیز است، دوست دارم اگر اجازه بفرمایید با این غزل زیبا خداحافظی کنم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۳۷

رفته ره درشت من، بار گران ز پشت من

دلبر بردبار من، آمده برده بار من

پاینده و سلامت باشید،

خدا یار و نگهدارتان باد.

با احترام مادر صدیقه از پردیس تهران

بسم الله نور

با سلام خدمت استاد عزیزم و تمام باشندگان عاشق جهان هستی.

دیوان شمس غزل  ۱۳۹۸

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۸

جمع تو دیدم، پس از این هیچ پریشان نشوم

راه تو دیدم، پس از این همزه ایشان نشوم

ای که تو شاه چمنی، سیر کن صد چو منی

چشم و دلم سیر کنی، سُخره این خوان نشوم

کعبه چو آمد سوی من، جانب کعبه نروم

ماه من آمد به زمین، قاصد کیوان نشوم

فربه و پرباد توام، مست و خوش و شاد توام

بنده و آزاد توام، بنده شیطان نشوم

شاه زمینی و زمان، همچو خرد فاش و نهان

پیش تو ای جان و جهان، جمله چرا جان نشوم؟



خدا را هزاران بار شکر و سپاس برای این غزل‌های نورانی، برای این هدایت‌گرها.

در این غزل جناب مولانا می‌فرماید زمانی که در درونِ خودم شروع به مشاهده‌گری شدم، شروع به این کردم که روی خودم کار کنم، دیگر خبری از پریشانی و افسردگی نیست. یک راهی را، یک مسیری را به من نشان دادی، اصلاً هر کس می‌خواهد بیاید می‌خواهد نیاید، من مسیر را از جانب خودت دریافت کردم، جای دیگر نمی‌روم، چون دیده‌ام صدها، هزاران نفر را سیراب کردی. چشم و دل من را به جهان بیرون بستی. در درون خودم کعبه وجودم را دیدم و کعبه‌ای بنا کردی و به دور آن می‌گردم.

کجا بروم؟ وقتی که مست وجود توام، مست راهنمایی‌های تو هستم، مست آیات نشانه‌های تو هستم دنبال کدام من ذهنی، کدام شیطان بروم؟ وقتی که می‌بینم از لحاظ مادی، از لحاظ معنوی، از لحاظ آرامش، از لحاظ هر جنبه‌ای نگاه می‌کنم، وقتی می‌بینم آبادکننده و سازنده بوده من کجا بروم؟ من این‌جا هستم، مقصود من تبدیل شدن است، هدف من اول و آخر در این چند روزی که تو این جهان جسم هستم، هدف من تبدیل شدن است و از این راه جدا نمی‌شوم. و همان طور که آقای شهبازی می‌فرمایند تمرکز را گذاشته‌ام روی خودم، از صفر شروع می‌کنم، در همه عشق را می‌بینم. احساس می‌کنم که از همه دارم یاد می‌گیرم، زندگی با دهان همه با من صحبت می‌کند. ایرادهای من را به من نشان می‌دهد. و وقتی که شناسایی می‌کنم حال بسیار خوبی دارم و به لطف خدا این عادت‌ها را می‌اندازم، همان طور که غیبت را انداختیم، همان طور که دروغ را انداختیم، همان طور که ترازو در درونمان برپاست، عدالت برپاست، همان طور که آینه روشن شدیم، همان طور که وصلیم و خودش دارد نشان می‌دهد. همان طور که حرفی به ما بر نمی‌خورد، همان آدم‌هایی بودیم که هیچ‌کس نمی‌توانست هیچ حرفی به ما بزند. حالا که وصل شدیم، فهمیدیم:



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۱۴

بنده این آبم و این میر آب

بنده تر از من دل حیران من

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۴۱

جز عشق او در دل مکن، تدبیر بی حاصل مکن

اندر مکان منزل مکن، لا کن مکان را ساعتی

خزان همانیدگی‌ها بهار جاودان توست.

فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ الْعَظِيمِ

اکرم از قزوین





همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com